

اول سموئیل باب 25

درگذشت سموئیل

1 بعد از مدتی سموئیل درگذشت و تمام قوم اسرائیل برای مراسم عزاداری جمع شدند. سپس او را در آرامگاه خانوادگی اش در رامه به خاک سپردند.

داوود و ابیجایل

سپس داوود به صحرای فاران رفت. 2 در آنجا شخص ثروتمندی از خاندان کالیب در معون زندگی می کرد که دارای املای در کرمل بود. او سه هزار گوسفند و یک هزار بُز داشت. او در وقت پشم چینی در کرمل بود. 3 نام او نابال بود و زنش ابیجایل نام داشت که زنی زیبا و دانا بود، ولی نابال مردی سنگدل و بد اخلاق بود.

نابال در کرمل مشغول پشم چینی گوسفندانش بود. 4 در بیابان به داوود خبر دادند که نابال پشم گوسفندان خود را می چیند. 5 پس داوود ده نفر از جوانان همراه خود را به کرمل نزد او فرستاد 6 و گفت: «سلام مرا به او برسانید و بگویید: خداوند تو و خانواده ات را سلامت بدارد و اموالت را برکت دهد. 7 شنیدم که در آنجا برای پشم چینی آمده ای. زمانی که چوپانهایت در اینجا بودند ما به آنها آزاری نرساندیم و تا وقتی که در کرمل بودند هیچ چیزشان گم نشد. 8 از خادمانت بپرس و آنها به تو خواهند گفت. اینک تقاضا دارم به فرستادگان من احسان کنی، زیرا امروز روز عید است. پس هر چیزی می توانی به غلامانت و دوست عزیزت داوود بده.»

9 فرستادگان داوود رفتند و پیام او را به نابال رسانده منتظر جواب ماندند. 10 نابال پرسید: «داوود کیست؟ پسر یسی چه کاره است؟ اکنون خیلی از غلامان از نزد اربابان خود فرار می کنند. 11 آیا می خواهید که من نان و آبی را که برای پشم چینان خود تهیه کرده ام و حیوانی را که برای خوراک آنها سربریده ام به شماها که معلوم نیست از کجا آمده اید، بدهم؟»

12 قاصدان داوود برگشتند و به او خبر دادند که نابال چه گفت. 13 آنگاه داوود به همراهان خود گفت: «همگی شمشیر خود را به کمر ببندید.» همه شمشیرهای خود را برداشتند و چهارصد نفرشان به دنبال داوود رفتند، اما دویست نفرشان نزد اسبابها در همان جا ماندند.

14 یکی از خدمتکاران نابال به ابیجایل گفت: «داوود چند نفر را از بیابان فرستاد که سلام او را به آقای ما بگویند اما او آنها را تحقیر کرد. 15 در حالی که آنها با ما خوب بودند و تا وقتی که در صحرا با آنها بودیم هیچ آزاری به ما نرسید و چیزی از ما گم نشد. 16 روز و شب مثل دیواری از ما و گوسفندان ما محافظت می کردند. 17 حالا بهتر است که هرچه زودتر فکری بکنی، چون ممکن است بلایی بر سر ارباب و خاندان او بیاید. آقای ما به حدی بدسرشت است که کسی جرأت نمی کند با او کلمه ای حرف بزند.»

18 آنگاه ابیجایل فوراً برخاسته دویست نان، دو مشک شراب، پنج گوسفند بریان شده، پنج پیمانۀ غله بریان، صد دسته قرص نان کشمشی و دویست قرص نان انجیر مهیا کرده روی الاغها بار کرد 19 و به

خادمان خود گفت: «شما قبل از من بروید و من به دنبال شما می‌آیم.» او در این مورد به شوهر خود چیزی نگفت.

20 ابیجایل درحالی‌که سوار الاغ بود و از تپه پایین می‌رفت، داوود را دید که با همراهان خود به طرف او می‌آید و چند لحظه بعد نزد آنها رسید. 21 داوود با خود فکر می‌کرد که: «ما بیهوده از مال و دارایی این شخص در بیابان نگهبانی کردیم. وقت خود را تلف نمودیم و نگذاشتیم چیزی از اموال او گم شود. اما او در عوض خوبی، پاداش ما را به بدی داد. 22 حالا قسم خورده‌ام که لعنت خدا بر من باد، اگر تا صبح یک مرد از مردان او را زنده بگذارم.»

23 وقتی چشم ابیجایل بر داوود افتاد، فوراً از الاغ خود پایین آمد روی به خاک افتاد و تعظیم کرد. 24 سپس به پاهایش افتاد و گفت: «تمام گناه و تقصیر را من به گردن می‌گیرم. اما خواهش می‌کنم به سخنان کنیزتان گوش بدهید. 25 شما نباید از نابال که یک شخص احمق است، دلخور باشید. او همان‌طور که از اسمش پیداست، آدم احمق است. باور کنید که من فرستادگان شما را ندیدم. 26 آقای من، اینک خداوند شما را از ریختن خون و گرفتن انتقام از دشمنانتان باز داشته است، به حیات خداوند قسم که همه دشمنانتان مانند نابال ملعون خواهند شد. 27 من این هدایا را برای شما و همراهانتان آورده‌ام 28 و آرزو مندم که اگر آمدن کنیزتان به اینجا گستاخی باشد، او را ببخشید. و من ایمان دارم که خداوند شما و خاندان شما را به سلطنت خواهد رسانید، چون شما برای خداوند جنگ می‌کنید و تا زمانی که زنده هستید هیچ بدی بر شما واقع نخواهد شد. 29 اگر کسی در پی آزار شما باشد و قصد کشتن شما را داشته باشد، خداوند شما را در پناه خود آن‌چنان حفظ می‌کند که کسی از گنج خود مراقبت می‌نماید. اما جان دشمنانتان را مانند سنگ فلاخن از بدنشان دور می‌اندازد. 30 وقتی که خداوند همه چیزهای خوبی را که وعده کرده است در حق شما انجام داد و شما را به مقام پادشاهی اسرائیل رساند، 31 آنگاه به خاطر گرفتن انتقام از دشمنان و ریختن خون آنها پشیمان و ناآرام نباشید. پس بعد از آنکه خداوند احسان خود را در حق شما بجا آورد، این کنیزتان را به یاد بیاورید.»

32 داوود گفت: «خداوند خدای اسرائیل متبارک باد که تو را امروز نزد من فرستاد. 33 آفرین بر تو که با چنین حکمتی، مرا از ریختن خون و گرفتن انتقام باز داشتی! 34 وگرنه به نام خداوند خدای اسرائیل که مرا نگذاشت به تو صدمه‌ای برسانم، قسم که اگر تو نزد من نمی‌آمدی، تا صبح یک نفر از مردان نابال را هم زنده نمی‌گذاشتم.» 35 بعد داوود چیزهایی را که ابیجایل آورده بود گرفت و به او گفت: «به خانه‌ات برو و نگران نباش، آنچه را که خواستی بجا خواهم آورد.»

36 وقتی ابیجایل نزد نابال برگشت، دید که او جشن شاهانه‌ای در خانه برپا کرده و سرخوش و مست بود. ابیجایل تا صبح به او چیزی نگفت. 37 وقتی صبح شد و مستی شراب از سرش پرید، زنش ماجرا را به او گفت. پس او ناگهان منقلب شد و بی‌حرکت افتاد. 38 پس از ده روز خداوند جان او را گرفت.

39 وقتی داوود از مرگ نابال آگاه شد گفت: «خداوند متبارک باد که انتقام توهینی را که او به من کرد از او گرفت و نگذاشت که خطایی از من سرزند. خداوند سزای عمل بد او را به او داد.»

بعد داوود برای ابیجایل پیغام فرستاد و پیشنهاد کرد که همسر او بشود. 40 فرستادگان داوود نزد ابیجایل

به کرمل رفتند و به او گفتند: «داوود ما را فرستاد که تو را نزد او ببریم تا همسر او بشوی.»

41 ابیجایل برخاست روی به خاک افتاد و گفت: «کنیزتان خدمتکاری است که آماده است، پای خادمان آقای خود را بشوید.»

42 بعد فوراً برخاست و بر الاغ خود سوار شد و پنج ندیمه خود را همراه گرفته، به دنبال فرستادگان داوود به راه افتاد و به این ترتیب همسر داوود شد.

43 داوود با اخینوعم یزرعیلی هم ازدواج کرد و هر دو همسر او شدند. 44 و شائول دختر خود میکال را که همسر داوود بود به فلتی پسر لایش که از ساکنان جلیم بود، داد.